

Critical Studies in Texts and Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 22, No. 4, Summer 2022, 23-43
Doi: 10.30465/CRTLS.2020.32434.1951

Socialism and the Will to Fail
A Critical Review of the Book
Socialism: A Failed Idea That Never Dies

Morteza Bahrani*

Abstract

This article is based on a review of *Socialism: A Failed Idea That Never Dies* (by Kristian Niemietz). Where Niemietz believes that the idea of socialism is still alive despite its successive failures, I will argue that the problem is not that the "ideas" are dead or alive. Human mental phenomena include ideas, judgments, and wills. Ideas never die; whether it is the idea of socialism or the idea of God or the Idea of the dragon. The main issue is the rightness or wrongness of human will. Accordingly, I have tried to show, in a critical phenomenological way, that socialism is a will to failure. If it is repeated and experienced a thousand more times, it will achieve nothing but failure. On the contrary, and by historical experience, it is capitalist liberalism that has set before us the right and progressive will. For those of us who have stepped forward in the process of progress, the moral imperative is to put aside the socialist temptations of equal distribution. The beginning of our progress is to step on the path of production. Production and exchange of capital are the other words of free exchange and the right to freedom. It is only with this right that we can achieve ourselves in this worldly world.

Keywords: Socialism, Capitalism, Failure, Progress.

* Associate Professor, Future Studies Department, ISCS, Tehran, Iran, mortezabahrani@yahoo.com

Date received: 17-02-2022, Date of acceptance: 23-05-2022



سوسیالیسم و اراده معطوف به شکست

(نقد و بررسی کتاب سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد)

مرتضی بحرانی*

چکیده

این مقاله بر بنیاد نقد و بررسی کتاب سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد (اثر کریستین نیمیتز) تألیف شده است. در جایی که نیمیتز بر آن است که ایده سوسیالیسم به‌رغم شکست‌های پیاپی‌اش هنوز زنده است، من بر آنم که مسئله مرگ یا زنده‌بودن «ایده‌ها» نیست. پدیدارهای ذهنی انسان شامل ایده‌ها، احکام، و اراده‌ها هستند. ایده‌ها هیچ‌گاه نمی‌میرند؛ خواه ایده سوسیالیسم باشد یا ایده خدا یا اژدهای هفت‌سر. مسئله اصلی درستی یا نادرستی اراده‌های انسانی است. بر این اساس، من تلاش کرده‌ام تا به شیوه پدیدارشناسی انتقادی پدیدار کنم که سوسیالیسم یک اراده معطوف به شکست است. هزار بار دیگر هم که تکرار و تجربه شود، چیزی جز شکست را محقق نخواهد کرد. درمقابل و برطبق تجربه تاریخی، این لیبرال سرمایه‌داری است که اراده‌های درست و معطوف به پیشرفت را پیش‌روی ما نهاده است. برای ما که در فرایند پیشرفت گام نهاده‌ایم، حکم اخلاقی این است که وسوسه‌های سوسیالیستیک معطوف به توزیع برابر را کنار نهیم. آغاز پیشرفت ما گام‌نهادن در مسیر تولید است. تولید و تبادل سرمایه عبارت اخراج گردش آزاد و حق آزادی است. تنها با این حق است که می‌توانیم خود را محقق کنیم.

کلیدواژه‌ها: سوسیالیسم، سرمایه‌داری، شکست، پیشرفت.

* دانشیار گروه مطالعات آینده‌نگر، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تهران، ایران،
mortezabahrani@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲



۱. مقدمه و طرح مسئله

یک خصیصه جهان‌شمول انسان تضاد یا اجتماعی بودن غیراجتماعی اوست. انسان هم به تشکیل اجتماع تمایل دارد، زیرا در این حالت خود را به دلیل گسترش امکانات عملی طبیعی‌اش انسان‌تر احساس می‌کند و هم به جدابودن و انزوا گرایش دارد، زیرا از خصیصه اجتماعی نبودن خویش نیز آگاه است. در این تضاد، این میل در او پدید می‌آید «تا همه چیز را برای خود بخواهد و از این رو، در معرض مقاومت از هر جانب در برابر خویش است، همان‌گونه که خود میل مقاومت در برابر دیگران دارد». باین‌حال:

همین مقاومت است که تمامی نیروهای انسان را بیدار نگه می‌دارد، میل غلبه بر تنبلی را در او برمی‌انگیزد و به انگیزه جاه‌طلبی، غریزه سلطه، یا آزمندی او را وامی‌دارد که بین هم‌راهانش، که به‌رغم خود آن‌ها را تحمل می‌کند، لیکن نمی‌تواند از آن‌ها درگذرد، جایی برای خویش باز کند.

این دیالکتیک مبنای تاریخ اجتماعی انسان است:

بدین ترتیب، انسان گام‌های نخست را برمی‌دارد و این گام‌ها او را از درشت‌خویی به فرهنگ و ذوق و اندیشه و اخلاق هدایت می‌کند... بدون این خصیصه غیراجتماعی بودن که سرچشمه مقاومتی است که افراد به‌سبب مدعاهای خودخواهانه خویش الزاماً با آن روبه‌رو می‌شوند، استعدادها برای همیشه به حالت نطفگی باقی خواهند ماند (کانت ۱۳۸۳: ۸۰-۸۲).

این دوگانگی یا تضاد، که پیش از کانت ماکیاولی و هابز نیز به‌درستی آن را تشخیص داده بودند، یک مسئله محوری اندیشه سیاسی و اجتماعی بوده است. برای ما نیز مسئله هم‌چنان همین است که چگونه می‌توان با این دوگانگی به ساخت جامعه رسید؟ در دوران مدرن، دو تعبیر کلی از وساطت را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی می‌توان شاهد بود. این دو تعبیر در واقع دو بیان از دو تجربه متفاوت‌اند: یکی سوسیالیسم و دومی کاپیتالیسم.

کریستین نیمیتز، در کتاب خود، بر آن است که سوسیالیسم، باوجود شکست‌های گوناگون، ایده‌ای زنده است که هم‌چنان هواخواهان زیادی دارد. من در ادامه مدعا و دعاوی نیمیتز را در نسبت با رقیب آن، یعنی کاپیتالیسم، به‌بحث خواهم گذاشت و تلاش خواهم کرد که تبیین کنم که آن‌چه در مشروعیت و موجهیت هریک از این دو تجربه تعیین‌کنندگی

دارد، نه «ایده‌ها» یا «احکام» آن‌ها، بلکه اراده‌ها و قصدهایی است که ما دنبال می‌کنیم. شفافیت‌بخشی به این قصدهاست که سخن گفتن درباب سوسیالیسم یا کاپیتالیسم درمیان ما را موجه می‌سازد. به بیان دیگر، دانش ما درخصوص آن تجربه‌ها، به‌ویژه از آن‌رو که دانشی باواسطه است، دانشی بدیهی و صادق نیست. ما تاکنون نه سرمایه‌داری را تجربه کرده‌ایم و نه سوسیالیسم را به‌آزمون گذاشته‌ایم. باید دید که ما از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم چه چیزی را قصد می‌کنیم. مسئله اصلی ما ساختن آینده و جامعه است. بر بنیاد این مسئله، درمی‌یابیم که، برخلاف سوسیالیسم، سرمایه‌داری تاجایی که با تأکید به شیوه‌های جاری تولید، خلاقیت، آزادی، و انسجام را ضمانت کرده است، در ساخت جامعه و تحقق آینده واسطه‌گر بوده است. سوسیالیسم، اما مانند همه ناکجاآبادهای دیگر، نامی گم‌راه‌کننده بوده است و تجربه‌های سوسیالیسم حاکی از «اراده» به شکست است.

با چنین ره‌یافتی، می‌خواهم کتاب نیمیتز و ایده آن را نقد کنم. کتاب *سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای* که هرگز نمی‌میرد نوشته کریستین نیمیتز، اقتصاددان و کارشناس ارشد اقتصاد سیاسی در مؤسسه امور اقتصادی لندن، است. او در دانشگاه هومبولت برلین و دانشگاه سالامانکا اقتصاد و در دانشگاه کینگز لندن اقتصاد سیاسی خوانده است. نیمیتز کتاب‌های *درآمدی تازه بر فقر* (۲۰۰۱)، *بازتعریف گفتمان فقر* (۲۰۱۲)، و *بهداشت جهانی بدون سرویس سلامت همگانی* (۲۰۱۶) را نیز نوشته است. کتاب *سوسیالیسم* را محمد ماشین‌چیان و حسین ماشین‌چیان به فارسی ترجمه کرده‌اند و انتشارات علم (۱۳۹۹) آن را منتشر کرده است. به لحاظ شکلی، ترجمه فارسی آن روان و قابل فهم است. با این حال، برخی از اصطلاحات، به‌ویژه مواردی که از زبان آلمانی وارد متن انگلیسی شده است، به‌درستی ترجمه نشده‌اند، اما این از اهمیت ترجمه کتاب نمی‌کاهد.

۲. روش و رویکرد

در پدیدارشناسی، فعالیت‌های ذهن به سه دسته ایده‌ها، حکم‌ها، و اراده‌ها تقسیم می‌شوند (برنتانو ۱۳۹۹: در دست انتشار). تأکید پدیدارشناسی در حوزه حکم‌ها این است که ما به خود واقعیت رجوع کنیم. نکته بسیار مهم این است که به محض این‌که پدیده‌ای آن‌گونه‌که هست بر من پدیدار شد، در ابتدا باید نسبت «خودم» و سپس نسبت دیگران را با آن پدیده مشخص کنم. ما در نقد هر تجربه به مفهوم درآمدی (آزادی، عدالت، سرمایه‌داری، سوسیالیسم، دین، و...) باید نسبت خودمان را شفاف سازیم؛ این‌که من تا کجا سرمایه‌دار یا

سوسیالیست یا آزادی‌خواه یا دین‌دار هستم یا می‌خواهم باشم. از این جاست که پای قصد و قصدمندی به میان می‌آید. قصدمندی همان رابطه درهم‌تنیده عینیت و ذهنیت است.

نکته مهم در قصدمندی حالیت ما انسان‌هاست. ما همواره در یک حال رو به آینده است که چیزی را قصد می‌کنیم. قصد آینده‌ساز (و اگر نادرست باشد آینده‌سوز) است. بنابراین، اهمیت خواست ما در صدق آن برای رفع مداوم تضاد در عرصه اجتماعی و ساخت آینده است (Bartok 2005). به بیان دیگر، پدیدارشناسی که بر قصدمندی تکیه می‌کند همان جامعه‌شناسی و آینده‌سازی است. بخشی از قصد ما به خلاقیت بازمی‌گردد، اما حتی خلاقیت نیز دو رو دارد؛ می‌تواند درست یا نادرست باشد. معیار خلاقیت درست آزادی است. آزادی یعنی تحقق خود بر بنیاد ترجیح و کنش خوب‌تر بر خوب. آزادی، در آغاز، تفاوت‌ساز است. یک پی‌آمد این تفاوت نابرابری است، اما نابرابری و دیگربودگی را باید در افق انسجام دنبال کرد. انسجام، یعنی عدالت، سرکوب را مهار می‌کند و آزادی را تضمین می‌کند. به تعبیری، دیالکتیک آزادی و انسجام دیالکتیک جا و بی‌جایی یا اجتماعی‌بودن و غیراجتماعی‌بودن انسان است. آزادی و انسجام دو مؤلفه یک پهنه مشترک‌اند.

بنابراین، ما می‌دانیم که اراده‌های نادرست زیادی در جامعه و حتی جهان ما وجود دارند. آیا باید از اراده درست خود دست کشید و با اراده‌های نادرست هم‌سو شد؟ اخلاق این را از ما نمی‌خواهد. ما در قبال اخلاقیت خود، جامعه، و جهان خود مسئولیم. اراده‌های نادرست نه تنها سرکوب‌گر، بلکه خیره‌کننده نیز هستند. می‌توان با آن‌ها هم‌نوا شد تا هم سرکوب نشد و هم به امتیازاتی دست یافت. ما نه مجازیم که با اراده‌های نادرست هم‌سو شویم و نه می‌توانیم شادی‌ها و خوشی‌ها را به خودمان محدود کنیم. نمی‌توانیم تنها و صرفاً به فکر خودمان و خانواده‌مان باشیم. ساخت جامعه، یعنی بسط اراده‌های درست، نخستین فضیلت اجتماعی انسان جدید است. باید تلاش کرد جدید بود. ما از آن‌رو می‌توانیم و باید انسان جدیدی باشیم که باتوجه به «خوب‌ترین» امر ممکن مخیر میان «خوب» و «خوب‌تر» باشیم و در صورت هم‌نوایی شرایط جانب خوب‌تر را بگیریم. تنها در جایی به خوب اکتفا می‌کنیم که «حد امکان و توان واقعی ما» اجازه خوب‌تر را به ما نمی‌دهد. باید از عذاب وجدان گذر کرد تا به وجدان رسید (برنتانو ۱۳۹۹: در دست انتشار). این همان مسئولیت ماست. باید تاریخ آینده را از «ساخت» خود شروع کنیم. «ساختار» همان است که ما باید به‌درستی بخواهیم که آن را بسازیم. ساختارگرا باید درد ساختن داشته باشد. باید «خود» بسازد.

۳. بازگشت به کتاب

نیمیتز با عنوانی که به کتاب می‌دهد، آمارهایی را برجسته می‌کند که طی آن درصد زیادی از انگلیسی‌ها هم‌چنان خواهان سوسیالیسم هستند (نیمیتز ۱۳۹۹: ۳۲). آمارها، نظرسنجی‌ها، و مستندات کتاب براساس تحولات اجتماعی در بریتانیاست. شبیه همین آمارها را نویسندگان دیگری درخصوص جامعه آمریکا طرح کرده‌اند. مثلاً، گفته شده است که ۴۳ درصد آمریکایی‌ها می‌گویند سوسیالیسم چیز خوبی برای کشور خواهد بود و به‌طور خاص درمیان جوانان بین هجده تا ۳۴ سال، که در نظرسنجی گالوپ شرکت کرده‌اند، ۵۸ درصد فکر می‌کنند که سوسیالیسم به‌نفع کشور است. موضع من در این نوشته و در نقد کتاب نیمیتز آزادی انسجام‌بخش است. من همه مقدمات گذشته را در نسبت با این پرسش پی می‌گیرم که این‌ها همه یعنی چه؟ به‌بیان‌دیگر، مربوطیت آن مباحث با ما چیست که بتواند معنایی برای ما داشته باشد؟

مسئله ما هم‌چنان این است که چه موضع اخلاقی‌ای را درخصوص این تجربه به مفهوم درآمده می‌توانیم اتخاذ کنیم. ما دانش را برای تشحید ذهن یا برای تزئین آن کسب و انباشت نمی‌کنیم. دانش همان‌کنش است. مسئله برای ما درنظرگرفتن سرمایه‌داری و سوسیالیسم، قبل از نظریه‌ای اقتصادی، به‌مثابه نظریه‌ای درباب آزادی و انسجام است. به‌بیان‌دیگر، ما به‌دنبال رفع تضاد هستیم. اکنون که موضع خود و موضع نویسنده را تاحدی مشخص کردیم، با نگاهی انتقادی، هرچند با هرمنیوتیک حسن‌ظن، دوباره به کتاب بازمی‌گردیم و برخی از مباحث مهم را پیش می‌نهم.

۱,۳ از لیبرالیسم و سرمایه‌داری تا سوسیالیسم

نیمیتز با برجسته‌کردن معیارهایی چون حمایت از مالکیت عمومی (مدارس، آب، انرژی، حمل‌ونقل، اینترنت، بانک‌ها، و خدمات رفاهی)، کنترل قیمت‌ها، و دولت بزرگ‌تر سوسیالیسم را یک نظریه اقتصادی سیاسی ناظر به دفاع از مالکیت جمعی یا دولتی و اداره ابزار تولید و توزیع کالا می‌داند که هدف آن آزادسازی کارگران از بهره‌کشی است: «سوسیالیسم با برداشت‌های اخلاقی ما کاملاً جور است». از نظر او، سوسیالیسم باوجود فهرست بلندبالای شکست‌هایش در ۲۴ کشور (حتی کشورهای مسلمان‌نشین چون الجزایر، تانزانیا، و نیز بنین، لائوس، سومالی، کنگو، اتیوپی، کامبوج، موزامبیک، و آنگولا)

هنوز محبوب‌تر از سرمایه‌داری است: «سوسیالیسم قرن بیست و یکم سوسیالیسم دموکراسی از پایین است که هیچ صنمی با سوسیالیسم‌های دستوری از بالای سال‌های گذشته ندارد». او به نوام چامسکی استناد می‌کند که سوسیالی خواندن اتحاد جماهیر شوروی تنها راهی برای بدنام کردن سوسیالیسم است. از نظر نیمیتز، «شوروی تقریباً ضد سوسیالیستی‌ترین جایی بود که می‌توان تصورش کرد» و به بیان ناتان رابینسون، رهبرانی چون کاسترو، مائو، استالین، و لنین هیچ تلاشی برای اجرای سوسیالیسم نکردند. حتی استالین در این زمینه ناقد لنین بود، زیرا از نظر او لنین نمی‌دانست که «روش‌های نظامی از ارتش به طبقه کارگر منتقل می‌شوند» (نیمیتز ۱۳۹۹: ۲۹-۳۳)، اما خود استالین در عمل این کار را به‌نهایت رساند؛ شوراها نه اتحادیه‌های انصاف‌کارگری، بلکه شبه‌پادگان‌های جوخه‌های نظامی شدند.

کتاب درباره سوسیالیسم سخن می‌گوید، اما سوسیالیسم را نمی‌توان بدون سرمایه‌داری فهم کرد. به‌مثابه یک تمرین انتقادی، ما در مواجهه با سرمایه‌داری و با جهت‌آزادی آن را تجزیه می‌کنیم. برای مارکس، نظام سرمایه‌داری برآمده از پیکار طبقاتی درون نظام فئودالیسم و همانند نظام برده‌داری و برخلاف نظام سوسیالیسم دو طبقه کارفرما و کارگر (هم‌چون ارباب و رعیت، برده‌دار و برده) را پیش‌فرض می‌گیرد. در جامعه سرمایه‌داری، سرمایه‌داران یعنی مالکان زمین، کارخانه، و ابزار تولید کارگران را استثمار می‌کنند. تولید توسط انبوه کارگران صورت می‌گیرد، اما در یک موقعیت استثمارگونه محصول کار آن‌ها به جیب سرمایه‌داران می‌رود (لوی ۱۳۹۴). در نظر برخی از مارکسیست‌ها، بشریت دو گزینه بیش‌تر پیش‌رو ندارد: اضمحلال و سقوط در هرج‌ومرج سرمایه‌داری و بازگشت به بربریت یا زایش دوباره از طریق انقلاب‌های اجتماعی و پیش‌روی در سوسیالیسم. یک مشکل بنیادین سرمایه‌داری نفس‌تبادل و انباشت پول است. بنیامین نه مانند وبر سرمایه‌داری را نتیجه الهیات پروتستانی و کالونیستی می‌دانست و نه مانند مارکس دین را طفیلی سرمایه‌داری می‌دید (همان). او خود سرمایه‌داری را یک ساختار دینی (کالت) می‌دانست، زیرا به‌مثابه یک کیش (و نه فرقه دارای آیین، آموزه، و کلام) از اصول اعتقادی میراست، لذا به‌نحو پنهان استمرار و بی‌وقفگی دارد، و از تاریخ رستگاری نیز سخن نمی‌گوید. حقانیتش در معجزات پیاپی آن و بیعت‌گیری دمادم آن است. سرمایه‌داری خلق مدام معصیت است. سرمایه‌داری یک سبک زندگی برپایه معاصی و شیطنت‌هایی چون تولید، مصرف، قرض، و داشتن سرمایه است. عبادت خدای همیشه‌پنهان سرمایه‌داری در پیوستن به این خلق است (بنیامین بی‌تا).

درمقابل، رویکردی هست که هسته نخستین سرمایه‌داری را آزادی اقتصادی‌ای می‌داند که مالکیت خصوصی را به بازار و تجارت آزاد، اشتغال‌زایی، و بهره‌وری کار و تولید پیوند می‌دهد. این‌ها همه «حق» هستند. هسته لیبرال سرمایه‌داری تبادل و جریان آزاد سرمایه است. آزادی و نظم بازار دو روی یک سکه‌اند. نظام سرمایه‌داری به تبادل و انباشت سرمایه، استفاده بیش‌تر از آن، و بنابراین افزایش دائمی و پرشتاب تولید ثروت منجر می‌شود. در این تولید، فقط بیشینگی مدنظر نیست، بلکه بهینگی و آفرینش‌گری نیز در ادامه آن است. آن تبادل و این آفرینش‌گری تعبیر دیگری از آزادی و خلاقیت است. بیش‌ترین درآمد با تولید سودآورترین چیزهایی توضیح داده می‌شود که زندگی بهینه، یعنی رفاه منتج به آزادی و شادی، را به دنبال داشته باشند. فون میزس از منتقد سرمایه‌داری می‌خواهد توجه داشته باشد که چگونه سرمایه‌داری نظام سلسله‌مراتبی باعث گسست اروپای زمان فنودالیسم شد. او می‌پرسد چه کسی ضد کارگر است؟ آن کسانی که می‌خواهند کارگران را به سطح روسیه تنزل دهند یا کسانی که برای کارگران استانداردهای سرمایه‌دارانه آمریکا را طلب می‌کنند؟ در این نگاه، سرمایه‌داری نظام انگیزه‌ها و بازدارنده‌هاست. این نظام انگیزه را برای تولید کارآمد کالاهایی بیشینه می‌کند که بیش از بقیه موردنیازند. رقابت در سرمایه‌گذاری و بازار آزاد تقریباً همیشه در بهبود یک محصول مشخص و نیز در ارائه و تکمیل محصولات تازه یا ابزارهای تازه تولید نقش داشته است. راه‌آهن، دینام، لامپ برق، خودرو، هواپیما، تلگراف، تلفن، گرامافون، ضبط‌صوت، دوربین، تصاویر متحرک، رادیو، تلویزیون، یخچال، تهویه مطبوع، رایانه، و انواع بی‌پایان مصنوعات و مصالح تازه محصول رقابت و خلاقیت‌اند. رقابت به افزایش مطلوبیت زندگی و رفاه مادی عموم منجر می‌شود. رقابت اقتصادی خود شکلی از همکاری اقتصادی است. هر شرکتی محرک دیگر برای کاهش هزینه‌ها و تولید بهتر است. رابطه کارفرما و کارگر نیز از اساس یک رابطه همکاری و شراکت است. هرچه کارفرما موفق‌تر باشد، می‌تواند کارگران بیش‌تری را با دست‌مزد بیش‌تری استخدام کند و هرچه کارگرها کارآمدتر باشند، کارفرما نیز موفق‌تر خواهد بود. در سامان سرمایه‌داری، بیش‌تر کارخانه‌ها دارای تشکیلات صنفی شده‌اند و دولت به جای این‌که بزرگ شود و مالک همه صنایع باشد به شرکت‌ها کمک می‌کند تا آن‌ها به مردم کمک کنند (میزس ۱۳۸۹). «هرآنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود». این سطری از مانیفست و عنوان فرعی کتاب مارشال برمن است که می‌گوید زندگی در نظام مدرن سرمایه‌داری «یافتن خودمان در محیطی است که هم به ما وعده ماجراجویی،

قدرت، لذت، رشد، و تحول خودمان و جهان را می‌دهد و هم تهدید می‌کند که هرآنچه داریم، هرآنچه می‌شناسیم، و هرآنچه هستیم ویران خواهد کرد» (برمن ۱۳۷۹: ۳۴).
تاجایی که جلب منفعت محصور در سه شیوه همکاری، رقابت، و منازعه است، سرمایه‌داری رقابت برای همکاری است، نه همکاری برای منازعه. گرایش به انحصار ویژگی سرمایه‌داری نیست، بلکه از مصادیق یک خواست نادرست انسانی است که در هر عرصه‌ای می‌تواند بروز کند و کشف آن در عرصه تولید ثروت به معنای انحصار آن در آن‌جا و در نتیجه بددانتستن هر کنشی نیست که مستعد چنان اراده‌ای باشد. حتی انحصار نیز، در پرتو آزادی، می‌تواند (و باید) قاعده داشته باشد. بر بنیاد همان تقلیل‌گرایی بود که مارکس می‌گفت کارگران به‌جز زنجیر چیزی برای از دست دادن ندارند (مارکس و انگلس ۱۳۸۵: ۵۹).
او خود شغل، مسکن، و قدرت انتخاب شغل را ندیده گرفته بود.

نبوغ سرمایه‌داری این است که قیمت اقلام معمولی را برای مصرف‌کننده به‌طور منظم کاهش می‌دهد: کارگران امروزی به‌آسانی به کالاهای لوکسی دسترسی دارند که زمانی تنها پادشاهان به آن‌ها دسترسی داشتند. براساس محاسبات بانک جهانی، تعداد افرادی که در فقر شدید زندگی می‌کنند از ۱٫۸۵ میلیارد در سال ۱۹۹۰ به ۷۶۷ میلیون در سال ۲۰۱۳ کاهش یافته است (کونومیست ۲۰۱۸).

مشکل مهم کتاب نیمیتز این است که نه‌تنها سرمایه‌داری را معرفی نمی‌کند، بلکه حتی از موافقان سرمایه‌داری مصادره‌به‌مطلوب می‌کند تا، ضمن نقد سرمایه‌داری، به دفاع از سوسیالیسم پردازد (در مبحث بعد، به یک مورد از این مصادیق اشاره خواهم کرد). سرمایه‌داری و بنیاد فکری آن، یعنی لیبرالیسم، را نباید به‌نحو انتزاعی دنبال کرد. هم‌چنین، سوسیالیسم را با یک مفهوم انتزاعی یا مستعد سوءاستفاده، به‌نام عدالت، نباید شناخت، بلکه با ضرورت تولید همگانی یا انسجام باید شناخت.

۲٫۳ نادیده‌گرفتن مسئله تولید و تقلیل آن به اطلاعات

درحالی‌که مهم‌ترین مسئله سرمایه‌داری تولید است، سوسیالیسم خود را بر توزیع متمرکز کرده است. مشکل فقدان نظام محاسبه، که از سوی قائلان سرمایه‌داری به سوسیالیسم نسبت داده می‌شود، از فقر خود محاسبه نیست که امری ذهنی است، بلکه ناشی از فقدان تولید است که امری عینی و مادی است. علاوه‌بر فقدان نظام محاسبه، به‌گفته نیمیتز

(۱۳۹۹: ۳۵۳)، سوسیالیسم موجود هیچ نظام منطقی ای برای تبادل درخواست‌های رقیب ندارد. پرسش زمینه‌ای او این است:

اگر نمی‌توانیم هم‌زمان تعداد بیش‌تری از هر محصولی تولید کنیم، باید چگونه اولویت‌بندی کنیم؟ در جوامع سرمایه‌داری، تقاضای مصرف‌کننده از طریق میزان تمایل او به پرداخت مشخص می‌شود و به این شیوه عرضه با تولید تطبیق پیدا می‌کند. این، اما به معنای پایان سوسیالیسم است.

او با اشاره به تجربه آلمان شرقی و غربی بعد از برداشتن دیوار برلین می‌نویسد: «مردم آلمان غربی حداقل راهی برای تصمیم‌گیری منطقی اقتصادی دارند و ما نداریم» (همان: ۲۳۱). در این‌جا هم نیمیتز به‌جای پرداختن به خود مسئله تولید به تبادل تولید و مصرف آن می‌پردازد و آن را هم به‌مثابه یک مسئله ذهنی و اطلاعاتی پی می‌گیرد. به‌دیگر سخن، او به‌جای این‌که از انسجام سوسیال سخن بگوید که ناشی از تولید است، از توزیع کالا سخن می‌گوید. سوسیالیسم در تجربه تاریخی خود می‌بایست تجربه انسجام را به‌مفهوم درمی‌آورد و این هدف هیچ‌گاه عملی نشد.

نکته جالب‌توجه این‌جاست که نویسنده به اثری از لودویک فون میزس نیز اشاره می‌کند، اما به‌جای این‌که در متن اثر او قصد مندی را ببیند (فون میزس تحت تأثیر پدیدارشناسی برنتانو بوده است) و به‌ویژه چنان‌که فون میزس می‌گوید که مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان با آزادی در نظام سرمایه‌داری می‌توانند مقاصد خود را برآورده سازند، به «دو سوء تفاهم» در این کتاب می‌پردازد (اگر مجاز باشیم کسی را به ابتلای به سوء تفاهم متهم کنیم، این نه فون میزس و پیروان او، بلکه خود نویسنده و هم‌مسلمان اویند). پدیده مورد بحث این است که اقتصاد سوسیالیستی از مردم انتظار دارد عموماً به‌جای کالای خود برای تولید کالای رایج کار کنند، درحالی‌که بیش‌تر مردم تا این حد نوع دوست نیستند و به همین دلیل آن اقتصاد شکست می‌خورد. از نظر نویسنده، این یک سوء تفاهم است. به این دلیل که اقتصاد سوسیالیستی نه برپایه عمل به نوع دوستی، بلکه بر بنیاد قوانین کار هنجار شده، سهمیه تولید، تفاوت در پرداختی‌ها، و محرک‌های مادی است که به تولید دست می‌زنند. نویسنده در ادامه شکست نسبی سوسیالیسم و موفقیت نسبی کاپیتالیسم را به ظرفیت کاپیتالیسم در تولید دانش اقتصادی مرتبط نسبت می‌دهد، این‌که بازار هم محل انتشار اطلاعات درباره شرایط تقاضا و عرضه است. افراد بی‌شماری در بازار شرکت دارند که «براساس اطلاعاتشان نسبت به ارجحیت‌هایشان و هر اطلاع دیگر که از این نقل و انتقالات دارند عمل می‌کنند... و

تمامی این اطلاعات در دست هیچ‌کس قرار ندارد و هرچند که برخی از اطلاعات ضمنی و پنهان هستند» معیار نهایی «در یک اقتصاد بازار نیازی به شرح و تفصیل آن‌ها نیست: تنها لازم است که براساس آن عمل کنند» (همان: ۵۹-۶۰). او، بر بنیاد مطالعات فون هایک، تعبیر زیبایی دارد که خود قیمت‌های بازار عصاره مقدار گسترده‌ای از اطلاعات است و آن اطلاعات را به سرعت و به‌طور گسترده پخش می‌کند (همان: ۶۰)، اما به این جمله معترضه هایک توجه نمی‌کند که اطلاع همه بازاریان (در این جا استفاده‌کنندگان از قلع) از این‌که مثلاً منابع قلع در جایی از دنیا کم یا زیاد شده است، این کم یا زیاد شدن مهم نیست. جمله معترضه این است: «و بسیار اهمیت دارد که مهم نیست؛ یعنی آگاهی سلبی و ایجابی یا به تعبیری اسناد حکمی اهمیت ندارد. اهمیت، که بسیار مهم است، درخواست استفاده‌کنندگان از قلع است که «در نتیجه آن، آن‌ها باید استفاده از آن را اقتصادی‌تر کنند» و دیگر این‌که:

اگر تنها برخی از آنان از این نیاز جدید آگاه شوند... اثرات آن به سرعت در نظام اقتصادی منتشر می‌شود و نه تنها استفاده از قلع، بلکه استفاده از همه جای‌گزين‌های آن را تحت تأثیر قرار می‌دهد و این درحالی است که اکثریت کسانی که... چیزی از علت اصلی این تغییرات نمی‌دانند (همان: ۶۱).

نیمیتز، بعد از نقل این قول طولانی هایک در این خصوص، دوباره به سوءفهم خود رجعت می‌کند که «اقتصادهای برنامه‌ریزی شده نمی‌توانند از عملکرد جمع‌آوری و گسترش اطلاعات در قیمت‌های بازار نسخه‌برداری کنند» و شکست نسبی سوسیالیسم را، از یک جهت، از همین زاویه می‌داند، درحالی‌که، به تعبیر درست هایک، خود اطلاعات «مهم نیست». نیمیتز ویژگی دیگر اقتصاد بازار را چنین می‌داند: «رقابت بازار یک فرایند سعی و خطاست» و یک سر این فرایند، یعنی خطا، را به شکست نسبت می‌دهد: «آزمون روش‌های گوناگون که بسیاری از آن‌ها شکست می‌خورند و برخی موفق می‌شوند». او از این ویژگی به این برداشت می‌رسد و آن را یک سوءتفاهم می‌داند که «به‌هنگام شکست بیش‌تر از زمانی کار کنیم که توفیق داریم». از نظر او، علت شکست «فقدان ظرفیت ایجاد اطلاعات در رقابت است» (همان: ۶۲). او اطلاعات و رقابت را ویژگی‌های ضروری‌ای می‌داند که «هیچ اقتصاد سوسیالیستی هنوز نتوانسته برای آن جای‌گزینی بیابد»، درحالی‌که مسئله در بادی امر این نیست. مسئله اراده و خواست درست برای تولید است، نه دانش و اطلاعات اقتصادی در باب تولید و توزیع و مصرف. همان چیزی که هایک و پیش از او فون میزس به‌درستی

بر آن تأکید نهاده‌اند. نقش احکام یا دانش‌ها و اطلاعات در آن‌جا ضرورت دارد که ما را از اختیار ضروری میان خوب و بد، که به عذاب وجدان می‌انجامد، بازدارد. اطلاعات و احکام از حیث ایجابی آن‌جا حیاتی هستند که ما را در اختیار امر خوب‌تر بر خوب، در پرتو خوب‌ترین، یاری رسانند.

هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم هم مجموعه‌ای از احکام و هم مجموعه‌ای از خواست‌های به‌ظاهر متنافرند. با توجه به صدق خواست‌ها، این دو یک اشتراک صوری می‌یابند و آن تحقق ارزش‌های انسانی و مهار شرارت است. یکی از جنبه‌های این مهار تلاش برای تولید، خلاقیت، و در نتیجه ارائه راه‌حل به مسئله کمبود است. آن‌گاه صدق احکام هریک به موافقت آن با این صورت مشترک بستگی پیدا می‌کند. یافتن این صورت مشترک یک تکلیف انسانی جهان‌شمول است.

۳,۳ قصدمندی و بداهت

آگاهی و خواست وقتی که بی‌واسطه باشد، بداهت دارد. با توجه به این نکته است که درمی‌یابیم تلاش نیمیتز برای توجیه سوسیالیسم از طریق آمارها و نظریات دیگران، به‌ویژه با توسل به معمای «زائر سوسیالیسم»، ناموجه است. او برای حل معمای «زائر سوسیالیست بودن» به دو نظریه‌هایت و کپلن نظر می‌کند. پرسش او این است:

چه‌طور این همه آدم بسیار تحصیل‌کرده، بسیار باهوش، بسیار آگاه، و خوش‌نیت می‌توانند این قدر خارق‌العاده و مداوم در اشتباه باشند؟ این زائران به برخی از جهنمی‌ترین مکان‌های دنیا سفر کرده‌اند و با این باور برگشتند که بهشت را دیده‌اند (نیمیتز ۱۳۹۹: ۲۸۳).

از نظر او، بیش‌تر اظهارات زائران سوسیالیسم (مثلاً با دیدن قطار می‌گویند مردم قطار ملی دارند؛ با دیدن لبخند یک کودک از شادی مردم سخن می‌گویند و با دیدن یک خانم کفش پاشنه‌دار از کرامت و رفاه انسانی سخن می‌گویند) آن‌قدر که ابطال‌ناپذیرند، غلط نیستند. آن‌ها آن‌قدر انتزاعی‌اند که نمی‌شود ابطالشان کرد. مثلاً، این دفاع آرمانی که سوسیالیسم ممکن است شبیه نظام حکومتی استبدادی باشد، اما درحقیقت مردم در رأس کارند. دیکتاتور یا حزب حاکم تنها وسیله‌ای است که مردم اراده جمعی‌شان را از طریق آن اعمال می‌کنند. از نظر نیمیتز این را نمی‌شود رد کرد (همان: ۳۰۰). ماه‌عسلی که نویسنده

برای رژیم‌های کمونیستی ذکر می‌کند، هیچ حاوی چیزی به‌نام شیرینی، شادی، و شادکامی نبوده است.

این‌که برتراند راسل و هزاران انگلیسی دیگر، از جمله برندگان صلح نوبل که هدفشان صلح و بسط ارزش‌های مدرن است (حتی دولت انگلیس در آن زمان)، در ابتدا حامی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بودند و بعدها آن رژیم را رد کردند، اما هم‌چنان به آرمان کمونیست وفادار باقی ماندند (همان: ۱۴۱)، به معنای مشروعیت و توجیه کمونیسم فی‌نفسه یا سوسیالیسم فی‌نفسه نیست؛ مسئله هم‌چنان آن آرمان فی‌نفسه است (هرچند آرمانی که برطبق گذشته‌اش مستعد سرکوب و کشتن انسان است). درست از همین زاویه بود که راسل نوشت که سوسیالیسم برده‌داری را به‌شکلی تکامل‌یافته‌تر از سرمایه‌داری نمایندگی می‌کند: دست‌مزد کم، ساعات کاری طولانی، کار اجباری، ممنوعیت اعتصاب، زندانی‌شدن مخالف، جیره‌بندی غذایی و کم‌کردن دائم آن، و حضور ارتشی از جاسوسان. همین وضعیت در خصوص رایش سوم و نیز در آلمان شرقی، کره شمالی، و سایر کشورهای سوسیالیست زده نیز جاری بود.

بدون توجه به قصدمندی است که نیمیتز، تحت تأثیر کپلن، می‌نویسد: «داشتن باور غلط هیچ هزینه‌ای ندارد» (همان: ۳۰۲). داشتن باور غلط در یک کشور دموکرات نیز حاوی حدودی هزینه برای خود فرد و دیگران است، چه رسد به کشورهای غیردموکرات که باور نادرست آن‌ها برای دیگران سراسر هزینه است. هاینک، در پژوهش‌های خود درباره علت مخالفت با سرمایه‌داری، به این‌جا می‌رسد که «برانگیزش‌های ضدسرمایه‌داری میراثی از دوران پیشاتاریخ است!» و چنان‌چه پیتر فاستر پدیدار کرد:

اذهان بشر با زندگی اقتصادی یک جامعه قبیله‌ای سازگارند، نه یک اقتصاد مبتنی بر تقسیم کار... اعضای قبیله اهداف و وسایل مشترکی دارند. در نظام اقتصادی قبیله‌ای، غریبه‌ها حضور ندارند... درنهایت، چیزی از جنس غنیمت است که باید تقسیم شود (همان: ۳۱۰).

نیمیتز، با ذکر این نظرها، می‌نویسد: «اکثر استدلال‌ات ضدسرمایه‌داری، فارغ از این‌که چه قدر از زبان فنی جامعه‌شناسانه و پیچیده استفاده کنند، تنها توجیهات پیچیده‌ای از اشتیاقات بدوی هستند». او تا آن‌جا درست می‌گوید، اما وقتی قصد خود را آشکار می‌کند می‌افزاید:

سوسیالیسم در اصل همین است: تلاشی است برای تبدیل دوباره زندگی اقتصادی به تلاشی گروهی که آگاهانه هدایت می‌شود. قبیله دور آتش جمع می‌شوند، اعضای آن تصمیم می‌گیرند که نیازها و اولویت‌های مشترکشان چیست، بر سر راهی برای تحقق آن‌ها توافق می‌کنند، و آن را عملی می‌سازند. در نتیجه، طراحی یک برنامه پنج‌ساله فقط نسخه پیچیده‌تری از جمع‌شدن دور آتش است (همان: ۳۱۱).

اگر قرار باشد سوسیالیسم بازگشت به قبیله باشد (ولو با پیچیدگی‌های جدید)، دیگر به نوشتن کتاب برای دفاع از آن نیازی نیست. بشر اگر از کتاب جدا شود، خودبه‌خود به طبیعت و قبیله بازمی‌گردد.

نیمیتز، با ذکر آمارها و جداول، نشان می‌دهد که سوسیالیسم هم در انگلستان و هم در سایر کشورهای جهان هم‌چنان محبوب است و مردم بازگشت یا اعمال اصول سوسیالیسم را خواهان‌اند. پرسش پدیدارشناسانه ما این است که آیا آن «خواست» درست است؟ چرا مردم خواهان بازگشت سوسیالیسم هستند؟ پاسخ نیمیتز آن است که شوق مجدد به سوسیالیسم

به‌خاطر آن نیست که مردم فراموش کرده‌اند که اوضاع در کشورهای تعهد ورشو، چین مائو، و یا دیگر کشورهای سوسیالیستی بد بوده است، بلکه به‌خاطر این است که سوسیالیست‌ها به‌خوبی موفق شده‌اند که خود را از این مثال‌ها دور کنند... و خود و دیگران را قانع کنند که مثال‌های تاریخی سوسیالیسم هیچ ارتباطی با خود سوسیالیسم ندارند... (همان: ۷۷).

و این‌که «این کتاب نشان خواهد داد که تازمانی که یک تجربه سوسیالیستی در اوجش باشد، به هویت سوسیالیستی‌اش هیچ‌وقت شک نمی‌کنند. تازمانی که سوسیالیسم جواب بدهد سوسیالیسم واقعی است» (همان: ۷۸). مهم‌ترین نقص آن دعاوی همین است که قانع کردن دیگران وجه انضمامی و شهودی ندارد و نوعی تقلید مبتنی بر حکم است. دیگر این‌که تشکیک روا و درست در هنگام اوج‌گرفتن و بدیهی‌شدن امور است که وارد می‌شود. در پرسش‌نامه نویسنده از چنین گزینه‌ایی خبری نیست: «سوسیالیسم هنوز یک عقیده و آموزه‌ای است که می‌گُشد!». نویسنده حتی آن‌گاه که به نظر مخالفان ارجاع می‌دهد، به نظر سوسیالیست‌های ناامید، هم‌چون ارول و دو کتاب او، ارجاع می‌دهد. او از زائران استالین و روشن‌فکران مدافع سوسیالیست سخن می‌گوید. این زیارت‌ها و تمجیدها نه تمجید از امر خوب یا خوب‌تر در شوروی، بلکه به‌مثابه اقدامی

کم‌تر بد به دلیل مقابله با بد- تزار- بود. او از اینان نقل می‌کند: «باین حال، فقر در مسکو و گدا در خیابان وجود دارد، اما خدایا، ژنده‌پوشی گسترده و رنگارنگ آنان چه قدر تماشایی است!» (همان: ۹۵). تماشایی نشان‌دادن شرارت نشان از عدم صداقتی است که خود یک شرارت است. معیار هم‌چنان محکومیت بروز شرارت و نگرستن به افق امر خوب و خوب‌تر است، نه این‌که توجیه شود که آن شرارت‌ها ناشی از «یک عذر فراگیر» است که «همان فشار انقلاب» بوده است (همان: ۸۶).

۴,۳ معما بخشی به دموکراسی

دغدغه مهم نویسنده مسئله دموکراسی است. این مسئله مشترک ماست. در نهایت پیش‌نهاد او، با توجه به «سخن آخر: تاریخ متفاوت»، این است که «تنها آینده ممکن برای سوسیالیسم- و تنها احتمال برای جذب حمایت عمومی برای سوسیالیسم- از طریق دموکراسی است». او توضیح می‌دهد که این صرفاً به معنای حضور در انتخابات نیست، گرچه این حضور بخش مهمی از آن محسوب می‌شود، بلکه به معنای سازمان‌دهی جنبشی است که هم در جامعه و هم در محل کار مردم ریشه داشته باشد. این تلاش به معنای جست‌وجوی نظامی است که دموکراسی را وارد محل کار و اقتصاد می‌کند. «سوسیالیسم این است: جمهوری‌سازی همه جنبه‌های جامعه» و این متفاوت با «دموکراسی محدودی است که غرب در حال حاضر استفاده می‌کند» (نیمیتز ۱۳۹۹: ۳۵۸). نیمیتز دموکراسی را با مؤلفه‌هایی توضیح می‌دهد که از نظر او، به نحو محدود در غرب محقق شده‌اند. او برای رفع این محدودیت چاره‌ای ندارد جز این‌که دموکراسی را به یک معمای نظری بدل سازد. در پی این معما سازی است که او نمی‌خواهد بپذیرد که همان دموکراسی محدود نه برآمده از سوسیالیسم، بلکه برآمده از مناسبات لیبرالی و سرمایه‌داری است.

او در جای‌جای کتاب خود به تجربه‌های خوف‌ناک گولاک روسی و لاوگای چینی و دیوار برلین اشاره می‌کند. باین حال، با توجه به پژوهش‌های پرورسکی، لیمونگی، و بارو، و با استناد به یافته‌های آنان که «حاکمیت‌های سیاسی هیچ تأثیری در درآمد کل ندارند»، با آنان هم‌نوا می‌شود که «دموکراسی کلید موفقیت برای رشد اقتصادی نیست» (همان: ۵۷). او توجه ندارد که از یک سو، رشد اقتصادی حاصل از کار و تولید کالا و از سوی دیگر، رشد اقتصادی حاصل از فروش نفت و حراج معادن دو دنیای متفاوت باهم‌اند. آنان، با توسل به آن یافته، در پی مخدوش کردن بازار آزاد بودند، در حالی که فروش نفت و معادن تنها در همین بازار

آزاد ممکن می شده است. البته، به این نکته دقیق اشاره می کنند که نسبت دموکراسی و کامیابی اقتصادی وارونه است، اما دیالکتیک آن دو را فراموش می کنند. تولید و توزیع قدرت هم تافته تولید و توزیع ثروت است. بنابراین، وقتی که گفته می شود «ارتقای استانداردهای زندگی - که با سرانه واقعی، تولید ناخالص داخلی، امید به زندگی، و آموزش و پرورش اندازه گیری می شود - به طرز چشم گیری احتمال این را که سازمان های سیاسی در طول زمان دموکراتیک تر شوند افزایش می دهد» به دو نکته توجه نشده است. یکی این که خود ارتقای اقتصادی ناشی از دموکراسی در تولید ثروت است و دیگر این که به صفت تفضیلی دموکراتیک تر توجه نشده است. آن ارتقا در پی وضعیت دموکراتیک سیاسی باید باشد تا در پی آن سیاست دموکراتیک تر شود. از نظر او، تجربه آلمان شرقی نشان داد که دموکراسی با بهبود اوضاع اقتصادی ربط مستقیمی ندارد: اگر سیستم سیاسی را تغییر دهید و به سیستم اقتصادی دست نزنید، همین اقتصادی فعلی تا ابد گریبان گیر کشور خواهد بود (همان: ۵۸). در آزمون صدق سوسیالیسم، آنچه مهم است عکس آن قضیه است: بهبود اوضاع اقتصادی در رشد دموکراسی تأثیر مستقیم دارد؛ بهبودی ای که در کشورهای دموکراتیک ناشی از مناسبات سرمایه داری بوده است. نیمیتز، درباره نسبت دموکراسی سیاسی و اقتصادی، باز هم به نکته گمراه کننده ای می پردازد:

آلمان شرقی و دیگر همتایان آن به این دلیل اجازه برگزاری انتخابات دموکراتیک و عادلانه را نمی دادند که می دانستند در انتخابات شکست می خورند... اما اجازه برای مشارکت مردم در برنامه ریزی و اداره اقتصاد موقعیت قدرت حزب حاکم را تهدید نمی کرد، برعکس، حتی آن را تقویت نیز می کرد (همان: ۶۹).

این در حالی است که در شرایط فقدان دموکراسی در سیاست ثروت نیز چندان باز تولید نمی شود تا در گردش افتد و همه مردم از آن بهره مند شوند. از این رو، باز هم این گونه رژیم ها باید دست به گزینش بزنند و مردم و نیز تکنوکرات های خاصی را به نظام وارد کنند. بنابراین، آن «تقویت» فقط تقویت رژیم بود، نه جامعه. با این حال، او اقبال نیافتن آن کشورها را حتی به چنین کاری، یعنی دموکراسی در اقتصاد، به دلیل بالابودن جمعیت آن کشورها می دانست. اگر این می بود، در آن صورت نباید نویسنده به کشیدن دیوار برلین خرده بگیرد و بگوید: «مهاجرت باعث کم شدن جمعیت و در نتیجه تمایل حزب حاکم به دموکراتیک کردن اقتصاد شود!» پس، مسئله در کمیت و تعداد جمعیت نیست، مسئله در نادرستی اراده است، چراکه مهاجرت برنامه های اقتصادی آنان برای استثمار را به مخاطره

می‌انداخت. برنامه‌ای که اگرچه عدالت را مدنظر داشت، آزادی را به‌هیچ می‌گرفت. درست از همین رو بود که شوروی به‌هنگام اولین اجرای برنامه پنج‌ساله‌اش برنامه پاسپورت داخلی را به‌اجرا گذاشت. فاجعه دفاع از سوسیالیسم در آن جاست که کسی مثل نیمیتز ادعا می‌کند یکی از تفاوت‌های اساسی میان اقتصاد سوسیالیستی و بازاری این است که اولی یک تلاش دسته‌جمعی است و همه می‌دانیم که در کارهای دسته‌جمعی بخشی از آزادی فردی‌مان را از دست می‌دهیم» (همان: ۷۰). او نمی‌داند که منظور قراردادگرایان از واگذاری بخشی از آزادی‌های فردی آن آزادی‌های معطوف به کنش‌های لجام‌گسیخته بود، نه اصل آزادی برای خلاقیت. او می‌گوید که اگر ما تنها باشیم، مثلاً در خانه، می‌توانیم هر کاری بکنیم. مثلاً به صدای بلند موسیقی گوش دهیم. او نمی‌داند که کارهایی که می‌شود آزادانه در خانه انجام داد بسیار محدودند و همین محدودیت منافی آزادی و انسجام است و اساساً آزادی تنهاوتنها در جامعه است که ممکن شدنی است: آن‌جاکه دامنه اختیارات انسان به‌دلیل حضور انسان‌های دیگر بسیار فراخ می‌شود. درست از همین روست که او نیز تأیید می‌کند که «مهاجرت... نشان از عدم وفاداری است... و لذا دیوار برلین و پرده آهنین خیانت به سوسیالیسم نبود» (همان: ۷۱، ۷۲).

اراده نادرست نیمیتز به سوسیالیسم را به‌ویژه آن‌جا می‌توان دریافت که در رابطه با تمرکز قدرت و نابه‌سامانی‌های آن می‌نویسد: «حتی استالینسم و مائویسم انحرافات از سوسیالیسم به‌حساب نمی‌آید؛ آن‌ها زمانی ایجاد شدند که گرایشاتی که همیشه در جوامع سوسیالیستی هستند به‌سمت افراط برده شدند» (همان: ۷۵). این درحالی است که افراط در آزادی، تاجایی که معیار آزادی خود آزادی باشد، هیچ‌وقت افراط‌بردار نیست. به‌بیان‌دیگر، اراده و خواست به امر خوب‌تر هرچه بیش‌تر پیش برود (به‌بیان نادرست، هرچه بیش‌تر افراطی شود)، به صفت درست‌ترین نزدیک‌تر می‌شود.

نیمیتز، در واپسین صفحه کتاب و با تصریح بر این‌که «تنها یک امید برای بشریت وجود دارد و آن جمهوری سوسیالیستی است... و یک روز این رؤیا باید به واقعیت بپیوندد»، به‌نحو توهم‌آلودی به «انتخابات و نزوئلا» چشم می‌دوزد:

غریبه تقریباً ناشناس، به‌نام هوگو چاوز، به‌دنبال یک سکوی دموکراتیک سوسیالیست است... او درس‌هایی که آلمان شرقی از یادگیری آن‌ها سر باززده است را یاد گرفته است... اگر نتایج به‌شکل عجیبی تغییر نکند او به‌زودی فرصت خواهد یافت تا رؤیایش درباب یک دولت سوسیالیست - دموکراتیک مشارکتی را عملی کند (همان: ۳۸۶).

نکته همین جاست که نویسنده بازهم به «یک آزمایش شگفت‌انگیز» دل‌خوش کرده است. او هیچ به هزینه‌های این آزمایش مضحک توجه نداشت. از همین‌روست که امروز ونزوئلا را می‌بینیم که با نکبت و فلاکت دست‌وپنجه نرم می‌کند. این تأییدی بر عدم درک اخلاقی نویسنده از اخلاق، اخلاق سوسیالیسم، و سرمایه‌داری است و به‌ویژه تأییدکننده این نکته است که، به‌زعم نویسنده، «سوسیالیسم‌بودن پیش فرضی طبیعی است، ولی درک مزایای اقتصاد بازار نیاز به خودفرمانی فکری دارد» (همان: ۳۵۱).

پس، مسئله اصلی برای ما، که مشمول خواست و اراده درست ماست، دموکراسی است. عموم لیبرال‌ها در این مورد هم‌داستان‌اند که دموکراسی بدون بازار ممکن نیست. اقتصاد بازار عامل ثابت دموکراسی است. تنوع و گردش آزاد عقاید از تنوع و گردش آزاد کالا برمی‌آید. از همین‌روست که در نسبت با کسانی که اعمال محدودیت بر بازار آزاد را خواهان‌اند، کسانی هستند که سازوکارهایی چون گسترش بازار، عدم دخالت در سازگارهای اقتصادی، و تبعیت بی‌قیدوشرط از قوانین اقتصادی را تنها راه رسیدن به دموکراسی و پیشرفت می‌دانند. مسئله دموکراسی مسئله توأمان آزادی و انسجام است. ما به یک واسطه صوری برای رفع تضاد ظاهری این دو نیاز داریم. این واسطه همان قصدمندی است که اگرچه از ذهن برمی‌خیزد، بی‌واسطه‌ترین رابطه را با عینیت دارد. قصدمندی همان کنش است. بازار آزاد نمی‌تواند خیال‌پردازی باشد.

۴. نتیجه‌گیری

نویسنده نام کتاب خود را چنین نهاده است: سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد. باتوجه‌به پدیدارهای سه‌گانه ذهن، ایده‌ها شکست نمی‌خورند، حتی احکام نیز شکست نمی‌خورند. آنچه شکست می‌خورد اراده‌هاست، درست آن‌گاه که نادرست باشند. سوسیالیسم یا سرمایه‌داری ایده یا صورت نیز هستند. ما باید دریابیم که احکام مربوط به این ایده‌ها کدام‌اند و این‌که تا چه میزان خواست ما برای محقق‌کردن آن احکام درست یا نادرست است. تناقض کتاب نیمیتز در این است که، باتوجه‌به ایده و احکام سوسیالیستی، ادعا می‌کند که سوسیالیسم، به‌رغم فهرست بلندبالای شکست‌هایش، هم‌چنان محبوب‌تر از سرمایه‌داری است، اما اراده‌های معطوف به سوسیالیسم را، که در تاریخ محقق شده‌اند، نادیده می‌گیرد. او معتقد است اگر سوسیالیسم دوباره بازگشته است، به‌خاطر این نیست که مردم فراموش کرده‌اند اوضاع در کشورهای تعهد ورشو، چین مائو،

یا دیگر کشورهای سوسیالیستی بد بوده است، به این خاطر است که سوسیالیست‌ها به‌خوبی موفق شده‌اند خود را از این مثال‌ها دور کنند. سوسیال‌دموکرات‌های امروزی موفق شده‌اند خود (و دیگران) را قانع کنند که مثال‌های تاریخی سوسیالیسم هیچ ارتباطی با خود سوسیالیسم ندارند. به بیان دیگر، اینان به‌رغم تاریخ گذشته سوسیالیسم به تاریخ آینده آن توجه دارند. نویسندگان از زبان و به هواداری آنان بر آن است که مردمان جهان یک ژن سوسیالیست دارند، درست هم‌چنان‌که نزد برخی از فیلسوفان، مردمان یک ژن دینی دارند. مسئله روشن برای ما این است که همه اقداماتی که به شکست سوسیالیسم در آن کشورها منجر شد، از جنس اراده، خواست، و احساس کنش‌گران بود. این را نمی‌توان منکر شد، اما مسئله مهم‌تر نادرستی آن اراده‌ها، خواست‌ها، و احساسات بود. این را هم نباید منکر شد.

به نظر من، در سامان لیبرال سرمایه‌داری ما واجد قصدها و اراده‌های درست بیش‌تری هستیم تا هر سامان به‌تجربه‌درآمده دیگر. مسئله مهم ما در مواجهه با سرمایه‌داری، که از خطای تاریخی سرمایه‌داری نشان دارد، این است که خواست درست خواستی خودتنظیم‌شونده نیست، اراده‌های ما در هر آنی مستعد نادرستی هستند. اراده‌ها به پایش اخلاقی و علمی نیازمندند. باین حال، اگر در تاریخ سوسیالیسم نشان از چیزی درست می‌بینیم، همان خواست درست انسانی ما بوده است که یک نمونه آن را می‌توان در این قاعده هویدا کرد که سوسیالیست‌ها ستم جنسیتی را نادیده نمی‌گیرند یا این‌که به‌ویژه اخیراً به اکوسوسیالیسم تغییر جهت داده‌اند.

کتاب‌نامه

اکونومیست (۲۰۱۸)، «سردمداران جهان: کارل مارکس بخوانید!»:

<<https://www.hamsayegan.com>>.

برمن، مارشال (۱۳۷۹)، *تجربه مدرنیته: هرآنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح نو.

برنتانو، فرانتس (دردست انتشار)، *منشأ دانش دریاب درست و نادرست*، ترجمه مرتضی بحرانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

بنیامین، والتر (بی تا)، *سرمایه‌داری به‌مثابه یک دین*، ترجمه نیما عیسی‌پور:

<<https://www.thesis11.com>>.

ژید، شارل (۱۳۷۰)، *تاریخ عقاید اقتصادی*، ترجمه کریم سنجابی، تهران: دانشگاه تهران.

- علم‌داری، کاظم (۱۳۹۸)، *سوسیالیسم و محیط‌زیست*، تهران: توسعه.
- فریدمن، میلتون (۱۳۸۰)، *سرمایه‌داری و آزادی*، ترجمه غلام‌رضا رشیدی، تهران: نی.
- کاپلان، بریآن (۱۳۸۸)، «نقد مارکسیت‌ها بر آنارشیسم چپ»، ترجمه مجید روین پرویزی، روزنامه دنیای اقتصاد، ش ۱۹۹۸.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۹۹)، *گسست بحران لیبرال - دموکراسی*، ترجمه مجتبی قلی‌پور، تهران: پژوهشکده مطالعات راه‌بردی.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۳)، «اجتماعی‌بودن غیراجتماعی؛ گزیده‌ای از اندیشه تاریخ جهان از دیدگاه جهان‌گرایی»، در: *لیبرالیسم در تاریخ اندیشه غرب*، ترجمه عباس باقری، تهران: نی.
- لوی، میشل (۱۳۹۴)، «مارکس و ویر: منتقدان سرمایه‌داری»، ترجمه هومن کاسبی، روزنامه شرق، ش ۲۵۲۶.
- مارکس، کارل و فردریش انگلس (۱۳۸۵)، *مانیفست حزب کمونیست*، ترجمه محمد پورهرمزبان، برلین: حزب توده ایران.
- میزس، لودویگ (۱۳۸۹)، «سرمایه‌داری و پیشرفت انسان»، ترجمه هارون خوبان، روزنامه دنیای اقتصاد، ش ۲۲۷۵.
- نیک‌فر، محمدرضا (۲۰۰۷)، «اندیشه انتقادی»، *رادیو زمانه*.
- نیک‌فر، محمدرضا (۲۰۱۹)، «ما همه باهم نیستیم: تحلیل وضعیت»، *رادیو زمانه*.
- نیک‌فر محمدرضا (۱۳۹۹)، «چپ ایرانی»، *آزادی اندیشه*، ش ۹.
- نیمیتز، کریستین (۱۳۹۹)، *سوسیالیسم، ایده شکست‌خورده‌ای که هرگز نمی‌میرد*، ترجمه محمد ماشین‌چیان و حسین ماشین‌چیان، تهران: علم.
- وبستر، فرانک (۱۳۸۳)، *نظریه‌های جامعه‌اطلاعاتی*، ترجمه اسماعیل قدیمی، تهران: قصیده‌سرا.

